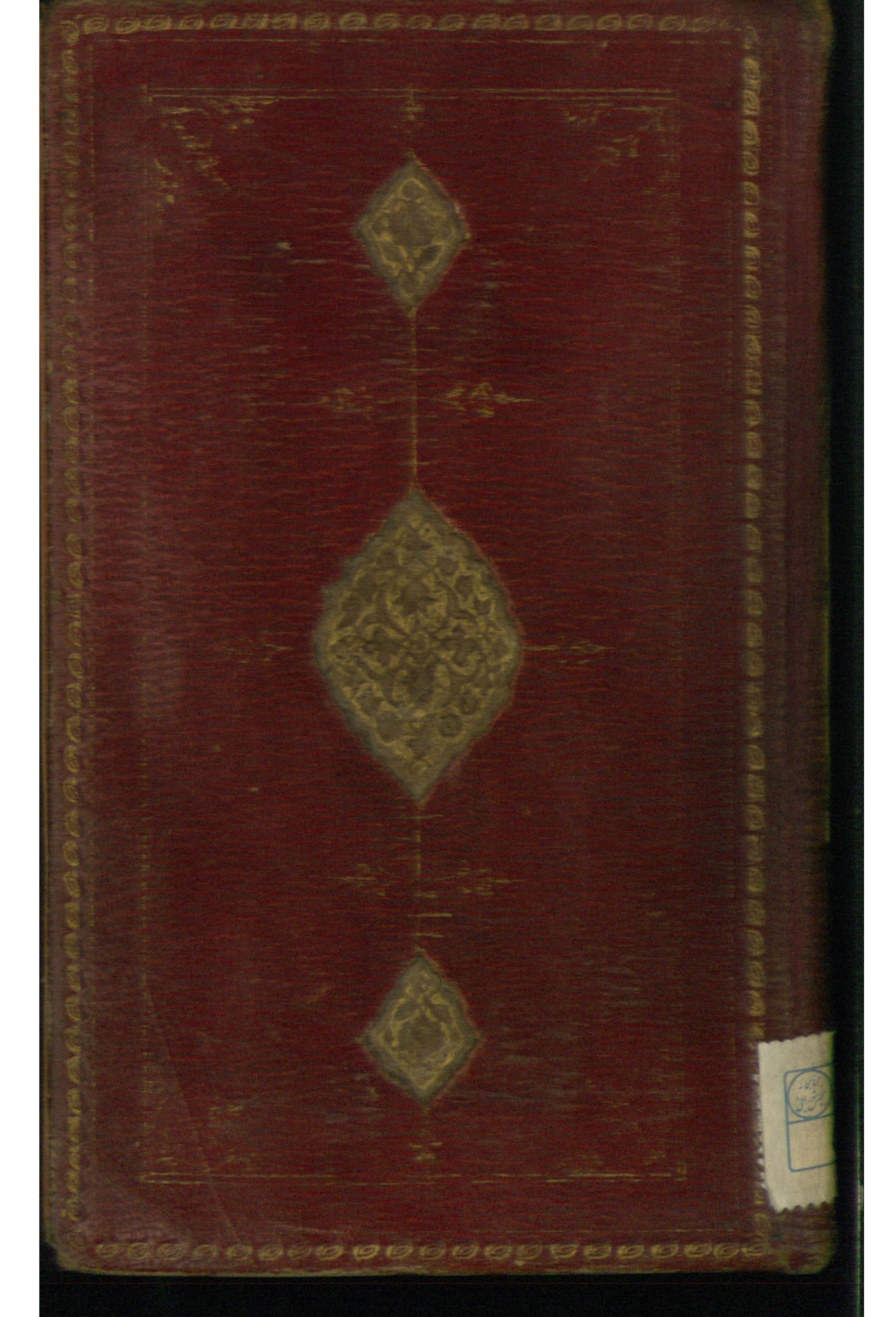



کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤلف نورالدین عبدالرحمن جامی
شماره ثبت کتاب
۵۰۸۷


٦٤٧٦
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب سبحة الابرار
مؤلف نورالدین عبدالرحمن جامی
موضوع
شماره قفسه ۵۵۸۷
شماره ثبت کتاب
۶۵۱۶۸
بازدید شد ۱۳۸۲
بازرسی شد
۳۷ - ۶۰





تا زبان خامه گشت آتش زبان　　تا مطرز گشت این عنوان بیان

نافه اللهی با مارست این　　نسخه طبله عطاری این

خوش نفس غنچه باغ کرامت　　تازه نرگس سیوه شاخ کرامت

برج خلق در خوش گشاده　　لطف نامه لاریب نهاده

نقش هر لوح را ابن حرف　　خطابات بالا و خوش صفات

خرم انگشت حارا در جهان　　نعمی و نفس نغز درس کشاف

شد ز درس حج اسلام شرف　　که لب درج در و حرف بکر

مولوی که زد از دو دم　　تا به بندی لب ارا غار سم

نغز این که با نام نسیم　　لب از درج اداش نام نهید

نیشش ار نگره طارم عرش　　فیر کرد لب نگه زری دخش

نغز از چرخ چو چو نیم شش　　بر تو زر آتش پرادن ساز

بر تو مقنع زبر حلقه میم　　روزن نقش از باغ نغم

هر الف جان عیسی صفات　　تکیه بر چشم دانش سیاه

کم نشد نقش از این حرف نام　　تدر انش رسی این کلام





باغ [illegible] | آب آیینه [illegible]

لاله از غالیه [illegible] | مرغ از آن نغمه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

همه سالک [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] آتش در [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]



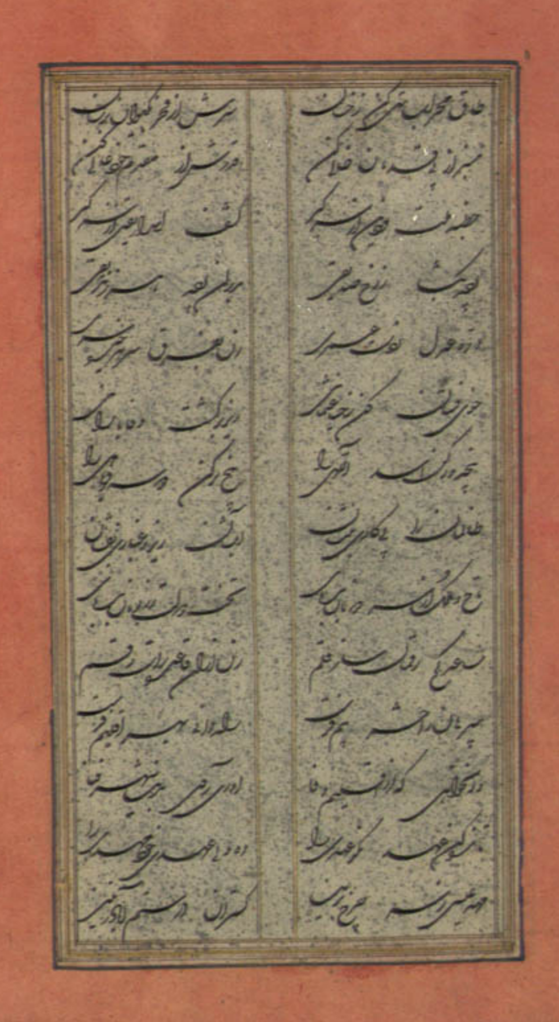




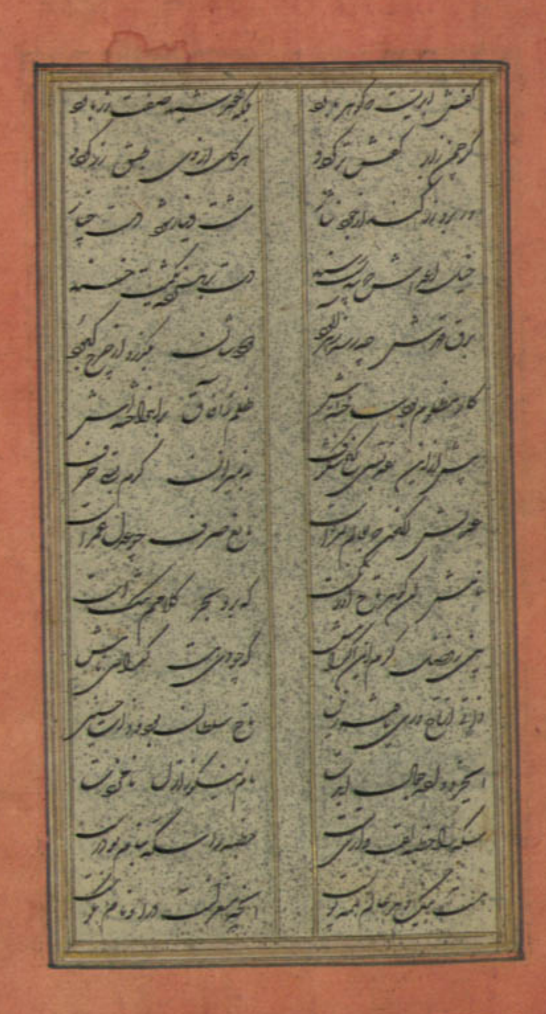
















چشم ازل [illegible]

[illegible] جام [illegible]

جام غنیمت [illegible]

[illegible]

[illegible]

سرمه چشم جهان خاک درت

[illegible]

حرف راکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مغز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تاج ده تاج [illegible]

طرق [illegible]

[illegible]

[illegible]

چشمه حرف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



هر چه زانجا گهری در رفته‌ام — همه از الماس تفکر سفته‌ام

بس سحرها که شب سر برده‌ام — شبها تا سحرش خون خورده‌ام

رشته در رشته بهم بسته‌ام — عقدها بر عقد هم پیوسته‌ام

سبحه شد پر ز لآلی تمام — خواندمش سبحة الابرار نام

هر ثبات [illegible] — دهن نکته [illegible]

[illegible] زخم [illegible] — عقدها بیش [illegible]

سلک [illegible] — [illegible] شب [illegible]

نقد هر عقد [illegible] دیگر — [illegible]

بر سر عقد [illegible] — هر [illegible] از دل [illegible]

از بعض [illegible] — [illegible]

گر [illegible] سبحه [illegible] — [illegible]

طوق [illegible] — [illegible]

[illegible] سبحه [illegible] — [illegible]

چرخ [illegible] ازرق [illegible] — هم [illegible] ازرق [illegible]

کیف باد هوا از سحرش | هفت دریا صدف یک گهرش

نه فلک پیش [illegible] | پیش چترش جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

















گشته از وزن به خلعت ناز | کرده ازرق فیه ولی نشر طراز
پا به خلخال لطایف آراسته | جبهه‌اش خال خیال افسانه‌گیر
رخ ز نقشینه ده چهره چو ماه | [illegible] خال صفحه [illegible] راه
مو به مو تحسین ز تسلیم گشاده | خال ازرق فرق در گیسو [illegible]
لب ز ترجیع گهر ریز [illegible] | جبهه [illegible] گهر از گنج [illegible]
چشم از ایهام کشیده جنگ زن | فتنه در انجمن و رسم [illegible]
بر سر چین [illegible] زلف مجاز | کشف از آنچه حقیقت بود از
چین بر ابرو [illegible] وصل | رو نمایان [illegible] مثال
گوش [illegible] در [illegible] | صدف آن گوش [illegible]
چشم [illegible] غمزه [illegible] | [illegible] تخته
که [illegible] نغمه [illegible] | که ز [illegible] عشق [illegible]
گاه در صومعه خوش [illegible] | نکته گوید [illegible] قلاران
صوت [illegible] که [illegible] | گه [illegible] سماع
گاه در [illegible] | در [illegible] براق [illegible]











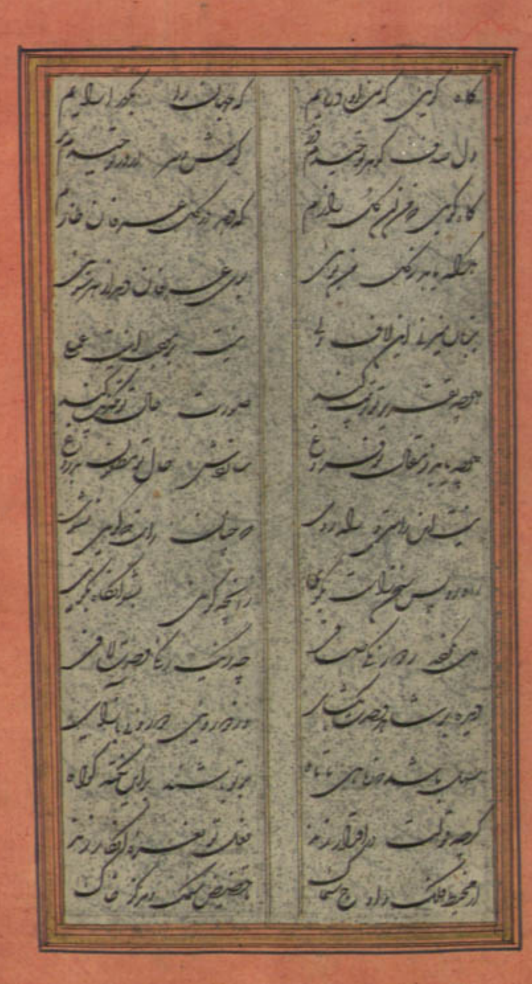






[illegible] انجا که [illegible] جلوه نمای	محتجب [illegible]
چمن [illegible] دولت [illegible]	[illegible] آرزو [illegible]
زانکه از گوهر [illegible]	[illegible]

تا صبح طلوعی [illegible]	از بیابان [illegible]
عمر [illegible]	[illegible] عمل [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] ز الماس [illegible]	نعره [illegible] آتش [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] میان [illegible]	[illegible]
[illegible] آتش [illegible]	زخم زبان [illegible] شمشیر [illegible]
گفت [illegible]	کعبه [illegible]
با [illegible]	کوه [illegible]
گفت از [illegible] فضل [illegible]	[illegible] دل [illegible]



[illegible]



پی درست شد احرام درست | این همه جنبش و آرام درست
گشت ترکیب فلک را بکمال | [illegible] همه با [illegible] زوال
همه از صورت خود آگشته | یک از کوشش خود بگذشته
متفق وضع جواهر با هم | منتظم سلک عناصر با هم
همه را کیفیت و کمیت آیین | هیچ زین [illegible]
سال و مه روز و شب و شام و سحر | یک بیک گرم روش تیز گذر
تا بر آید شه خورشید [illegible] | [illegible] آینه [illegible]
چار فصل از پی هر سال دوان | [illegible] روش بر سر آن
این عوالم همه [illegible] جهان | [illegible] چه [illegible]
[illegible] | ازدهای نه [illegible] ابداع [illegible]
گاه نگاهی [illegible] نظم و نسق | کار [illegible] کارگه [illegible]
کشور [illegible] | بشکند [illegible] سپه [illegible]
ارچه با تو [illegible] آشفته | خانه [illegible] آرایش [illegible]
[illegible] طفلت [illegible] | مرگ رنجور [illegible] طبیب

دارد

طشت خورشید به بام شمالی — کار گردون ز نظام تمامی
زلعبه خاک دگر خاک شد سر — تا کن چنین که بر افلاک شد سر
هر که بجز هدم حمله قدم — بلکه سر بر زدن زمزم

ای سر تو خجسته تو بهره درگه — نیست نگنده به توجه زراده
دوره هست دره چه چشم شدیم — کمتر از دره بسی شد شدیم
داده سیچ جهاد زنده ی — کرده فضل گذشته خورشیده
جستجوی ز فراز ابجد — ضعف تن نوبت کار از ابجد
جامی افکار کدامی بنج — نامه نهید کاری جانجر
سکه از تو طلب تو کاج — تا که در طلب کار گرار
توره کار کدارش بره — سکه ای عیارش بره
فقد دین از غش و غش گشن — دل ز لالایش کس بش گرن
سر زیش ز رخ بن کار شه — روی قبله فصل ازاشر

ای در این خانه بغفلت ملال — بحر خجسته چو گردان دگران
زیر این خجله کی سه و سال — نامه در قفس خوان جال
لعبتانی که درین لجه درند — که از این لجه چنین جلوه گرند
کرده بس عشوه گر و طنازند — لجه وحدت لعبت ازند
این همه لعبت لعبت باز — این صد بغفله لعبت باز
نیست جز در نظر خواب گمه — جلوه گر گشته خیالی لجه
چند خور سته نشینی بخیال — بان بان در خجه خوب بابل
تو کزین خواب چو بیدار شوی — خارق لجه چه بیدار شوی
گه وقت سر نظر چشم شهود — بر تو مکشوف کو گشته لجه
دهری نیست و عالی زدوی — ظاهر از گشت دامن تو روی
هست سالک زهر نام زنشان — بر تر آن رتبه علم عیان
وا همه ساری ید هم علل — سرپا نه جر فهم عقول
وز همه عاری بعض و زوال — نقل باشد و از فعال جال
جلوه او شش از حضرت ذات — لجه بر خورشید ما سحاب صفات







[illegible]

ای بصوفی گری ارادتمند / گشته زین شغل با ملامت بند
دل چو خم چند پر ز باده آخر / [illegible] اوراد [illegible] از خشم تیز
چون شیر گوش پر [illegible] / [illegible] از [illegible] بر افراز
نیستی صوفی از این نام چه سود / وز [illegible] از انجام چه سود
یک سر موی نیست اندر تو / گر چه خلاف [illegible] باشد کار تو
جامه و خرقه چو پوشی چو خس / [illegible] جان [illegible] گشاده [illegible]
هر طرف دردی از سر تیغ [illegible] / سر فرو بر [illegible] کسی
دین که صد پاره [illegible] / کنده [illegible] خرقه صد پاره [illegible]
چاک در دل گشاده در جیب / بخیه بر پاره [illegible]
گه کنی [illegible] سجاده بر دوش / که بازار [illegible] سجاده فروش
یک [illegible] دیده [illegible] / صد از این [illegible]
ورد [illegible] دل [illegible] است / جز دعا [illegible] تسبیح [illegible]
لکه در خرقه ات ز [illegible] جا / دست [illegible] [illegible]
هست [illegible] / گر طمع [illegible]

رشته [illegible] / [illegible] جواره
رشته تسبیح [illegible] / که زبان [illegible] [illegible]
[illegible] / کف [illegible] [illegible]
[illegible] / هر [illegible]
گر [illegible] / [illegible]
چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]
جمعی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
دست [illegible] / وصف [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] صوفی گری [illegible] / [illegible]
[illegible] / از تو [illegible]
بند [illegible] / [illegible]

با صفت ذات را صفات بیرون | از صفت ذات و صفت بیرون
در مکان از مکان او بیرون | در زمان و زمان از او بیرون
اهل بینش را بدل آگه نه | راه دانش را بدو راهی نه
هر ذره ز او طالب دیدار او | هر ذره اظهار در راه عنبری
گر حقایق هست واو وح سما | آنچه محصور بود مبهم سما
کی بود از روی پیش تو | گفته جانش را جز آن نه
دل او موج زنان دریا است | کشف فرمان از نهان پیدا است
هفت دریا چو یک شبنم از او | لیک یک ذره گره عالم از او
کنج عرفان گوش صاحب | تلو اش پیش بحر زان فحب
جلوه گر گشت هر دو حضرت | گشته رخ نقاب ز صفات
پیش او لطف جهان قهر جهان | زانکه دانند پیش جان زهر جهان

پر ز غم از برای غم قهر نور | قصه از بهر شما جانب بطور
دیر در راه سر و جان را | قاید لشکر مهجوران را

گفت گر سجده آدم ز چه روی | تا قفس روی رضا راست نگری
گفت عاشق که بود کامل سیر | پیش جانان نبرد سجده غیر
گفت مرین رعب بنده اوست | سر نهد گر به مثل بنده اوست
گفت مقصود از آن گفت و شنفت | امتحان بود و محک بلا نهفت
گفت موسی که اگر حال این است | لعن و طعن تو چرا پاسش است
بر تو چون لعن و غضب شد سزاست | شد نشانی ز نگاه خلقت
گفت کی شد وصف عاشق آن | هر از آن هست ز حیث لطف
گر چه باشد صفت آرایش در رنگ | حال دائم نه تغیر بپذیر
ذات من وصف نه تغییر است | عشق او لازم ذات منست
تا کنون عشق من آنجه بود | در غرضهای دو یی آنجه بود
ذات من همچنان در وی صفت | هر دو هم در آتش عشق هم
لیک هم از کشش او در نم | پس برآوردی دو دفتر و شم
لطف و قهر همه یکرنگ شد | گر چه در کار همه یک رنگ شد
عشق ثابت از ازل هم نقش سر | عشق با عشق هم بازم دو بس

ای صفاتت حجب چهره ذات
جلوه گر ذات تو از جمله صفات

آنکه دارا بجمال اشیا غیر تو نیست
پیدایش همه جهات غیر تو نیست

باطن عالم و ظاهر همه تو
غایب از چشم و حاضر همه تو

حسن گلشن ما به جز تو کس نیست
همه را روی بسوی تو و بس

جای از جمله کیهان گشته تو
در همه باز نیابد جای پس تو

همه ذره تو از روی جهان
ای پایانش بر همه کار به تو

سر زنده ها همه جوانان ازو
خرمی در دل جوانان از تو

از همه دو سو بپا گشته کهن
در ذره ... خاکش کهن

لیک آنانی اللطف سرش
وه با تسلیم سعادت که کشش

بخشش از حسن اللطف کیش
بر همه اهل اللطف بیش

ای خداوندی که گردهم بخیال
نامه در رشته عادت جمیال

حق را بسر سعادت و لطف آن
در خلاف آن عادت و لطف آن

چند سر دور عادت بست
در گنج تاج سعادت باشد

گفته عادت ز خواچه خوش
بارگش حو حی زخو گفته خوش

دیده گر بهر صنیع باشد
تاوانیش ز صنایع باشد

منظر شد بهر رعنائی
بر چمن سرو تماشای

گر کش کار آید آن ازیش
بتن افروخته بهر آن کوی

بر وزن آهنگ باخچیک
سرو غزال آهنگ کی

دست از دور گلشن باغ و دل
سر برش ابر آن حلال

نه که از جام خمی بار کس
دارش زلف دست آید

باست دلبر که از سلسله دخا
آوری زو ره آن صیف

نه که دهن در او آفت
با به آن حلالت

لب و دهان بانت داده
تو نطق و بیانت داده

هم سخن بر رخ صدق و صواب
سکنم با سایب صاب

نه که بهمه سخن سنج شوی
خلق سلاله صنعی شوی

آنچه گفتم همه خلاف است
که نه نیستیه درخم دارند





دلی کز غنچه بقا پشت دهد

مرگ بر حرف تو نوشته شد

گسترد دست لعل جهد فراق

وز فروغ ساق ز نحله بر ساق

دوستان نغمه غم ساز کنند

دهنشان خبر آغاز کنند

هلاهل غنچه کو سر تو

غنچه کتاب رطع بر در تو

از برون سمن تو گریان کرده

… خرم … نرگس

هیچ ش سلاسه سخن ای کرد

هیچکس را غم فرداش نیست

پیش ازین کار دست … غنچه

هر که از تربیه کسی چاره خویش

وازن آن نفس بحال درحسن

بس بیازی … نشیند

چهچهه بر بیشه ازان …

غنچه اضرار … رنگ باید

راز آنچه … نشان

اگر ابروی رنگین …

راه به سر خط کم سری

… اقلیم خط عالم گردی

که این باغ همه رنگ است

… جمع … نیست

میوه کامل از شاخ چینی

بر همان صورت بار …

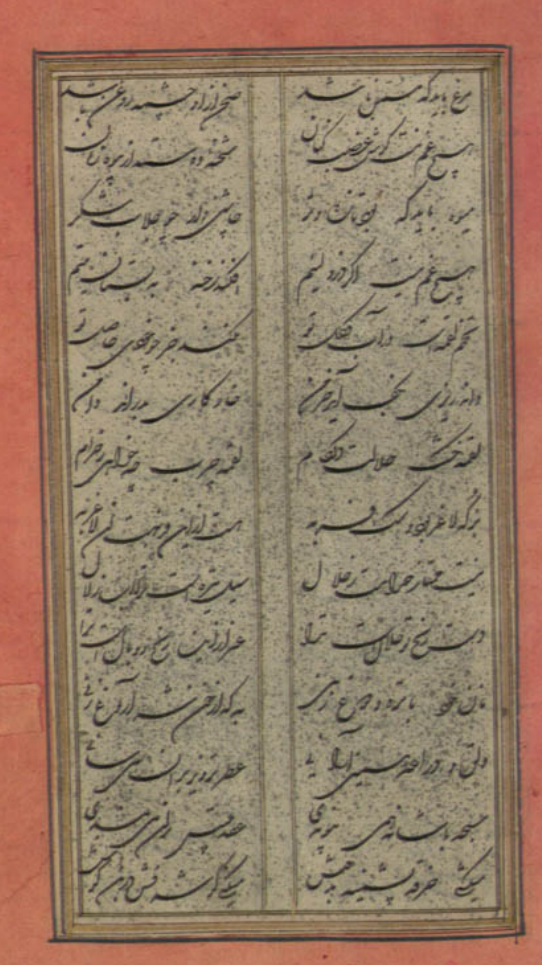
بوی آن هست همان رنگ همان

کمال خرد … همان









بارزه بار فلک همره تو گر — [illegible] زده نقش همره تو

هاله شده گم شده یک ماه — [illegible] تو [illegible] نقش روی [illegible]

جای کمر شده وار نقش نگار — [illegible] روزی کمر تو [illegible]

نخوت تو بر [illegible] — [illegible] تو [illegible]

پیش [illegible] که رو [illegible] — [illegible] تو یک [illegible]

نیز در این همه [illegible] — کس [illegible] شجه [illegible] بر

از دو رخ همگان [illegible] — [illegible] دستی [illegible]

ای [illegible] گشت [illegible] — سحر گاه چو صباحیت [illegible]

چین خم [illegible] چین داری کام — گل [illegible] شکم [illegible] ز حلام

[illegible] چه [illegible] خم — چمن [illegible] قبله همت شکم [illegible]

چمن [illegible] روز رخ [illegible] — لعمه [illegible] دستی [illegible]

[illegible] غنچه [illegible] — وانچه [illegible] کام [illegible]

بجوی خواه که [illegible] — کاو و [illegible]



باشد ابهامی [illegible] دعوی بعیز / همچو [illegible] قسم و صاحب [illegible]

تا قدش [illegible] / طعمه چاشت دهد [illegible]

چون مثل [illegible] شد از شهر کره / تا کردی [illegible] از شهر بره

کو فلان [illegible] زنگی [illegible] / مفلس و [illegible] درویش آن

زیر صد بار [illegible] / تو ز او بار [illegible] بار

کند از [illegible] / رخت خانه گرو [illegible]

بهر تو [illegible] / شربت [illegible]

تو [illegible] از دین و [illegible] / [illegible] مشهور [illegible]

[illegible] / [illegible]

این [illegible] / [illegible]

نفس [illegible] / [illegible]

در روی [illegible] بهتر [illegible] / کفر [illegible]

چند روزی [illegible] / [illegible] جوان [illegible]

[illegible] جوان چه [illegible] / تا در این [illegible]

گو ولی مرد باکه رفته | متعاقب دم به مرغان چمیده

حسیه را از حرم قرآن او بخش | جانب پر ضیاء ... بخت

بنده‌گاه که ای حاصل خنده گیا | لقمه پاک ... برکشی

هست از این خطه در این مرکز گاه | تحفه کسب حلالت کرده

پر خنده که ای پاک بهار | نانت از لوح بقا پاک ببار

جره عبارت رنگ آوری همت | طعمه از جوجه هر سو پرست

رخنه این ره پابست کسی | جوز تو رنج کم آلات خورداست

بر روی بازوی زور افزاست | باشد از دست ستم انقلابست

حیثیه گرسنگی تراکه کسب ست | تیره از زر کفر کان آراست

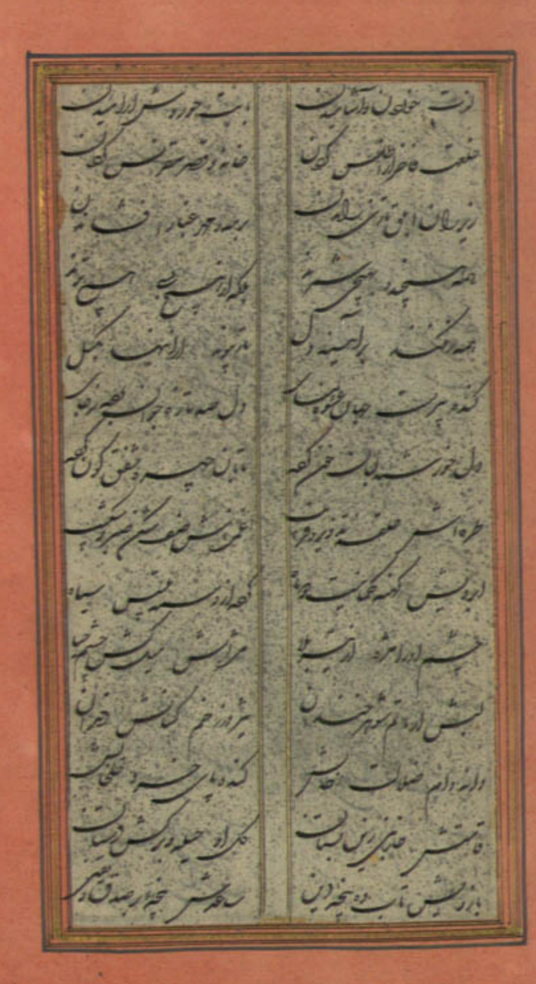
سکه او کجا رنگ درش | کف آلت گرد کش

ای خرد جوانمرد ورع ورز بیا | زخم ز حرص و طمع ارزان بیا

دیده ز غیر حلالت حلام | ورع از رگ حرام است حرام

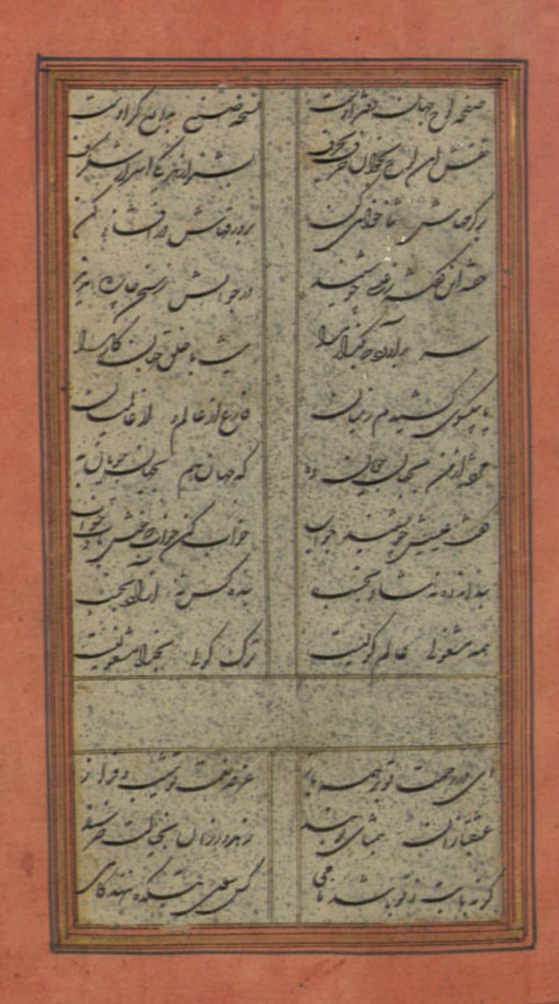
بست ای ورع آن نیز راه | کش بغیر گشته دهنگه





چشم نرگس بتماشای نگار / [illegible]
باسخن بزم [illegible] / [illegible]
سبزه در آرزوی [illegible] / بالاخر [illegible] گشت
[illegible] / لاله از رنگ [illegible] جگر
گر بنفشه [illegible] صبح / خورده [illegible]
آینه روی [illegible] / [illegible]
طرفه حالی که ز جانی [illegible] / دلبری بزم [illegible]
تر ز حال همه پوشیده نظر / گشته مشغوف [illegible]
گاه بنده [illegible] / که بهی ز عشق عرض [illegible]
[illegible] / [illegible] گره که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
نقد دین گوهر دنیا صدف / زین صدف [illegible]
چه دهی گوهر [illegible] / [illegible]





گر نه بدی زلف تو ای باغ باغ
داغ تو باغ است ... جان بی‌چراغ

نو بد ایاغ خوش روزی که
سه ارزام هلا پا بسته شر

بر دل از نقش غم خویش نگار
بخته‌شر زنش برنج

تا چو بسر ریز از مهر ...
کس نخورد کمی خوش لب جام

باشد ایاغ تر تو خوش ...
لذت داغ خوش روزی ...

مثل از هر هوسی چون خوش
خاطر نقش سینه بر نقش دار

ساز شر از ذوق دل ...
تحفه خود ... زر خوش

ای کره خاک ترش گوهر پاک
پیکر خاک طلسم است و تو گنج

هست گنج تو زهر گنج فزون
این گهر را چو شدی قدر شناس

خرقه گزینی شد دل تخت شود
باشد از او کی حشمت ...

وین شکار ترش چو گنج خاک
گنجی از بهر ازل گوهر سنج

گوهر ... در او راز ...
رهی از آفت ... ای ...

چشمه‌ی چشمه رزه دار و داد
دار و رست از نقش عجب نگار



چمن زبان خرقه زنجیر دار
در غزلیات چو نقش زر نوشت

شیر ... بر جنگ آمیخت
بس بود ... بوالعجب روی

جنگش ... از ... پرده
چهره از ... گروه ...

... گفتن ... وفا
هر گفتن از ... گرنه ...

از نکاف قدرت ...
سوی ... گرد ...

شب ... گم ... گرم
روز ... بالای ...

لب ... نقش ...
ز بهشت ... خوانی ...

چشم ... کس ... دار
نقد ... کلمه ... خود

گوهر زرد ... دست
... خلعه محبوبی

... خوش ... روزه
بر ... شکر ...

گفتش ...
گفتش ...

چه ... از ...
خوش گنه ...

چه سحاب ...
... خورشید ...

سر ... از ... جوانیت
... عطر ... [illegible]

























جان بیاساید که از او تا بروی ‌‌ با گلستانش همی روزی چو ی
باکه در روز جهان افروز روی ‌‌ هیچ روزی نخورد خورشید ی
لاله گون گلگون چو جان مادر تو ‌‌ بوستان سرو صدف گوهر تر
داشت بنخوابت جهان خوش ‌‌ دل ز لاله فن جگر پرورشت
از شکم جان نگارش کوی ‌‌ بر سر صاحبش پسان خورد ی
چمن و کاشانه ای از دوش شیر ‌‌ کی ز کاشانه خوب بر
خوردی از خود به روزی ‌‌ سالها در غم روزی بودی
غم روزیت چو در جان او ‌‌ آب از دیده فن از من ریخت
وقت را چون بیان آورد ‌‌ کار چو بنیاد بیان آورد
او فتادی ز زبانت جهر ‌‌ و زبسته لب از بی سبب
گاه ز کب شدی نقش پرست ‌‌ کی ز گمان یقین ابد است
خوردی از او صد جهر خم ‌‌ زان شبه روزی تو هیچ فزون
گاه ز کشت بکار که ‌‌ نقد خانه همه غارت کوی
بصر او است درد شر و ‌‌ پایه پای ز کف هیچ بر

که زمین بهر زراعت کند ای ‌‌ صاحب خانه باغی گلکند ی
نشر از تخم بر افکند و نه بیم ‌‌ خبر پر افکنده گاو دل جان
گاه کی شد تلف غم این سیر ‌‌ سر نهادی همه سرو و بر
همه را خار از خود دیدی ‌‌ دو به او بار تراز خود دیدی
بین یک همه خانه برتن ‌‌ دل از این کاخ بر افشان
کب ارباب رحمت پیت ‌‌ ترک اسباب بالای ار
زین بالانه ارزین بیت ‌‌ در تو گلک علاله زن دست
کار خود گر بخند ابار گزار ‌‌ کن زمی پس از این هر کار
بجز او کیست که کار بکند ‌‌ شد چو جهرو نخش کینه
کار زولا کن هر کار کر اوست ‌‌ به پیش ادر هر شب پدیدست
عمر تو روزت بازی براه ‌‌ در طلا ع طف ارست باده
در پیا چند کیش گرد تابش ‌‌ در تاب از همه دنیا ز بابش
رات کن قاعدت نیش ‌‌ از خود باره اعجب خویش
بار زهر عرعره کس باش ‌‌ در هر ضحکده ای من باش













شوق [illegible]
شوق کرده [illegible] دراز
شوق [illegible]
[illegible]
[illegible] شوق از دل [illegible]
[illegible]
هوس کام [illegible]
هوس [illegible]
هوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

























تیر اگر با راستی در صید بود ... دور هیچ از هدف بر طرف

رو در قسمهای الف بی مکر ... گر الف از همه باشد برتر

رو نبه تخته ابجد حکمت ... گو ورا ید آن الف [illegible]

گر تب جویر حکمت [illegible] ... بیت خود راستی اورا [illegible]

راه راستی روز راستی [illegible] ... در حساب از همه برتر باشد

صدق اکسیر مس هستی است ... مایه آمیزش فردوسی است

از کذب [illegible] صبح گم ... یکی گر راستی از صدق [illegible]

صبح کاذب زد از صدق نفس ... نور او دمی از نفس [illegible]

صبح صادق چو بود صدق نفس ... علم آراست از آن نفس

دل که صدق نه پیشه در دم ... دیده [illegible] غل [illegible]

وگر از کذب گرفته عملی ... علم او [illegible] بشنید همی

صدق [illegible] صدق [illegible] ... که همه تحقیق شوی

گر چه صدق تو بزبان [illegible] ... [illegible] گر چه [illegible]

گر چه [illegible] خلق ... به که [illegible] خواه



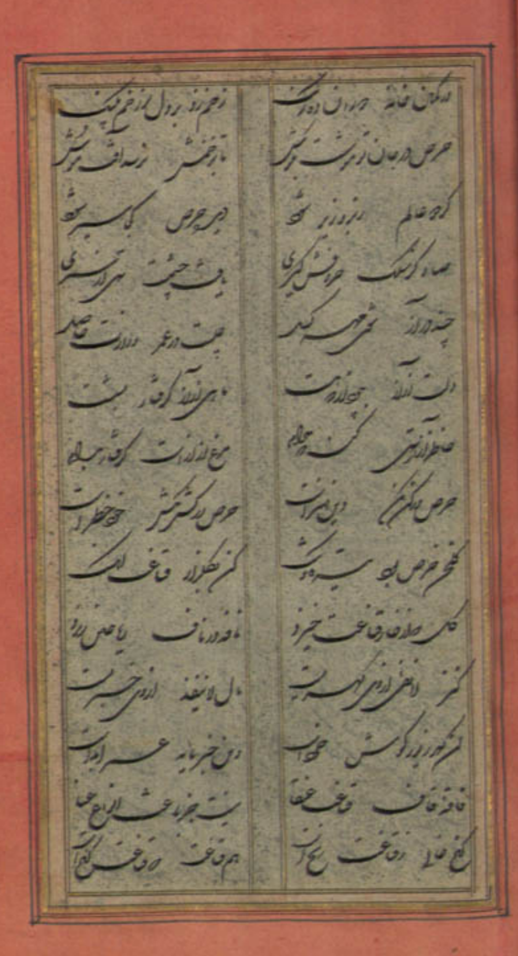












[illegible]





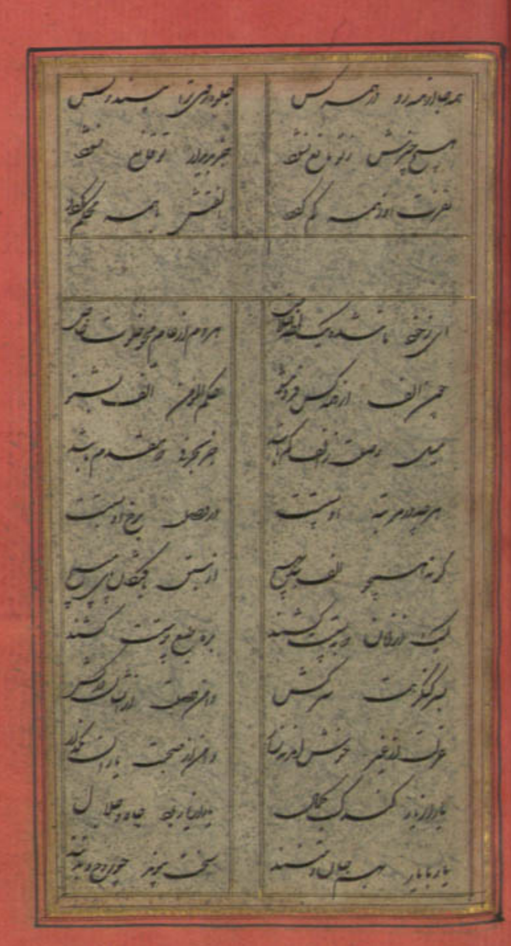




























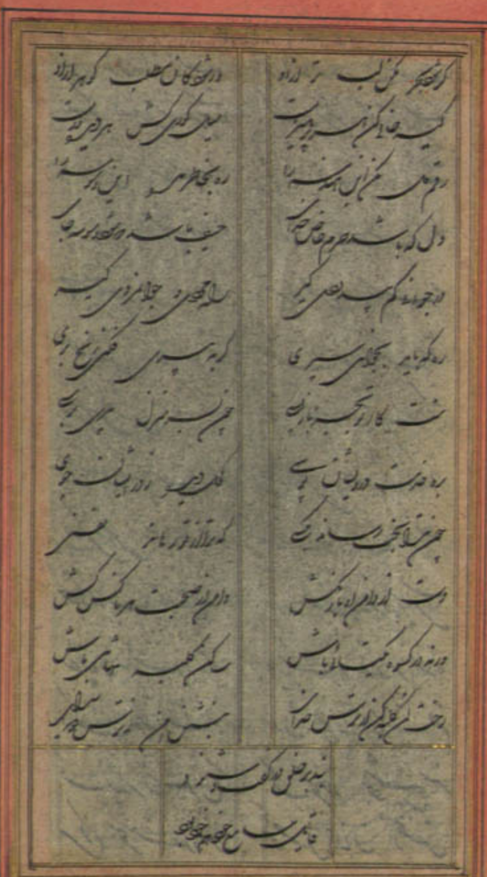


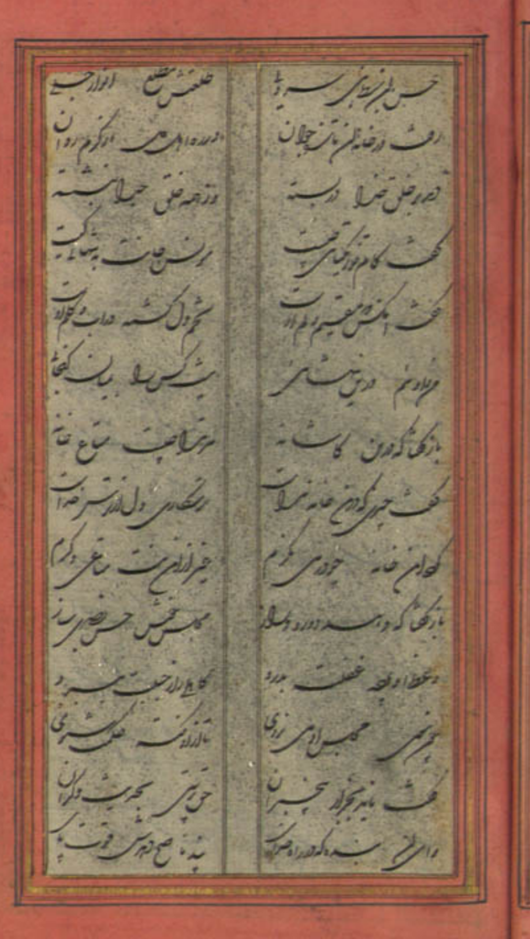








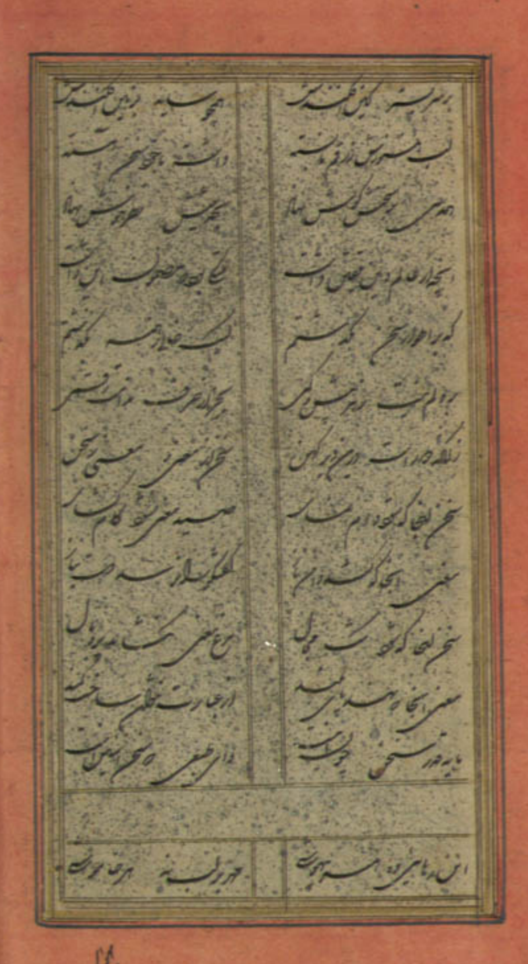


















ای صحیفه بجم خان سالار — شیخ جودت خرم سالار
دوست صحبت ز اول کتاب زمان — نامه بوسه ما نگار دل
گر صله صد هزار ستم جانم — دیده کرم تو لطف چه جانم
در رهت [illegible] کرم — گر شده هزار ستم رخ چه غم
گلگت [illegible] رنگ [illegible] — رخچه‌ای رخ [illegible] گستاخی
شکر و [illegible] شد [illegible] — کار مجرد [illegible] جز [illegible]
افزون گشت [illegible] گلگت [illegible] — پایه‌ای [illegible] رخ [illegible]
چشم دارد که بجای [illegible] — شد [illegible] [illegible]
دل [illegible] [illegible] — رخ آن [illegible] [illegible]
کمر [illegible] رحمت [illegible] — ختم [illegible] کتاب [illegible]

دوست لا [illegible] ترقیم — دانم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

صد عمرت نثار جودت — نور بخشت سلام و رحمت
مرغ جان را ز حرز تو صفیر — ور صفیر تو ز روز آفاق نفیر
اندکی پرسشت ای قاصد من — در عجب سر علی مستعجل
مرکب گرم عنان [illegible] — خونی چاک [illegible] قطره زان [illegible]
نامه شوق فرا ای آری — خیر مقدم ز کجایی آری
این چه نقش است که ناگاه نمودی — نیمه شب رخ ماه نمودی
باغی بود این حور سرشت — حله از طره حوران بهشت
این چه حور است و این چه نامه ناز — که از دولت جاوید طراز
رخ زیبایش همه اوج شرف — زلف مشکین [illegible]
جبهه فاتحه مصحف نور — بر بیاضش کمر [illegible]
هر دو مصراع زدی ابروی — قبله حاجت [illegible]
چشمش از کحل بصر روشن — نقش لطف [illegible]
طره‌اش [illegible] هر دینی — خال او [illegible] چشم [illegible]
لب او [illegible] — در مضمون خواند [illegible] صبح

روانش بکلک قند رحباش — صدق همنفس رخ جان افروزش

کوشش از صفحه اخلاص کران — دهیم عشق بر روش گران

خردکام ز ناز دهانش — تحفه ازو بر سر غلغلش

جای آب چو کلمات سخن — از دعا گوهر تحفه اش کن

یا رب آن گوهر خوراییش سال — شاهد روضه عیش سال

از دل و جان همه روضه ز ری — بخش ذوق تماشا نظری

خامه این در روشن صدق نمر

سال دل روشن شده مراد شمر

۱۲۲۲



